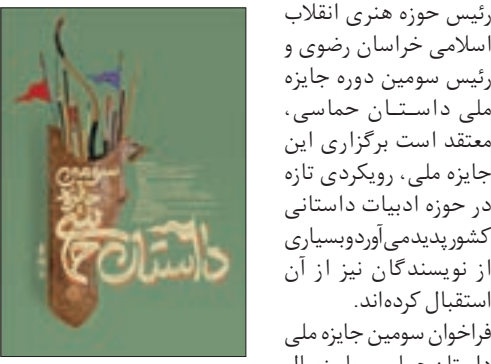


رئیس حوزه هنری استان:

جایزه ملی داستان حماسی، رویکردی جدید در حوزه ادبیات داستانی کشور است



رئیس حوزه هنری انقلاب اسلامی خراسان رضوی و رئیس سومین دوره جایزه ملی داستان حماسی، معتقد است برگزاری این جایزه ملی، رویکردی تازه در حوزه ادبیات داستانی کشور پدیدمی‌آورد و بسیاری از نویسندگان نیز از آن استقبال کرده‌اند.
فراخوان سومین جایزه ملی داستان حماسی، پاییز سال گذشته منتشر شد. در آستانه برگزاری آیین پایانی این جایزه، مجید عسگری، رئیس حوزه هنری انقلاب اسلامی خراسان رضوی و رئیس سومین دوره جایزه ملی داستان حماسی، توضیحاتی درباره آن ارائه کرد. او گفت: در این دوره «رمان» و داستان کوتاه، به‌عنوان زمینه‌های تولید آثار معرفی شد. ضمن آنکه با تلفیقی از برگزاری جشنواره در دو دوره قبل، علاوه بر فراخوان آثار، به فراخوان طرح نیز توجه شد.
اتفاق مهم دیگری که در دبیرخانه شکل گرفت، برگزاری کارگاه‌های تخصصی درباره مفهوم‌شناسی داستان حماسی در بیست استان بود و همین موضوع موجب شد نویسندگان اقبال بیشتری به حضور در جشنواره نشان دهند.
فراخوان آثار تا پایان سال ۱۴۰۱ ادامه داشت و بیش از ۷۰۰ اثر به دبیرخانه ارسال شد. از ابتدای امسال نیز فرایند داوری آثار آغاز شده است. رئیس سومین جایزه داستان حماسی افزود: در بخش طرح بیش از چهل اثر به دبیرخانه ارسال شد و از میان آن‌ها هفده طرح انتخاب شده است و با انتخاب مریبان در استان‌های مختلف، کار نگارش آثار مبتنی بر طرح‌های منتخب نیز آغاز می‌شود. به گفته او، در آیین پایانی دوره سوم، رونمایی از پوستر دوره چهارم و تارنمای دبیرخانه هنر حماسی نیز رخ خواهد داد و در خردادماه امسال، دوره چهارم داستان حماسی نیز آغاز خواهد شد.
عسگری جوایز دوره سوم داستان حماسی را چنین معرفی کرد: در بخش رمان، نفرات اول تا سوم به ترتیب ۱۰۰ میلیون تومان، ۵۰ میلیون تومان، ۳۰ میلیون تومان دریافت می‌کنند و در بخش داستان کوتاه بدون در نظر گرفتن رتبه بندی، به هر یک از نویسندگان پنج اثر برتر مبلغ ۱۰ میلیون تومان تقدیم می‌شود. او بابیان اینکه در فضای ادبیات داستانی، کشش فراوانی برای ورود به رویکردهای جدید وجود دارد و شکل گیری مفهوم داستان حماسی، حتی با تعریفی جدید از حماسه، می‌تواند با استقبال و توجه روبه‌رو شود، تصریح کرد: این مفهوم ریشه در ادبیات ملی و ادبیات دینی و نیز ادبیات انقلاب اسلامی دارد. در این میان، استان خراسان رضوی می‌تواند با توجه به ویژگی‌های منحصر به فرد خود، منشا خوبی برای شکل گیری و معرفی این گونه جدید از ادبیات داستانی باشد.

صاحب خبر

رونمایی از حاصل همکاری حوزه و هلال احمر

حمید محمدیان| نخستین کتاب حوزه علمیه خراسان درباره هلال احمر با عنوان «حقه امداد و نجات، مبانی و چالش‌ها» رونمایی شد. به گزارش شهرآر، کتاب «حقه امداد و نجات، مبانی و چالش‌ها»، اثر حجت الاسلام محمدرضا علیزاده مقدم و با تقریظ آیت‌ا… جعفر سبحانی، به‌همت انتشارات حوزه علمیه خراسان و با همکاری جمعیت هلال احمر خراسان رضوی منتشر شد. در آیین رونمایی از این کتاب، مدیر حوزه علمیه خراسان گفت: امدادگران هلال احمر در عمل و با لباس قرمز و سفید خود، نور امید و زندگی را در دل آسیب‌دیدگان و مصیبت‌دیدگان زنده می‌کنند. حجت‌الاسلام خطاط با بیان اینکه حوزه‌های علمیه در بحث خدمات اجتماعی از نزدیک‌ترین همکاران جمعیت هلال احمر هستند، افزود: برای نمونه، فعالیت گروه‌های جهادی طلاب در ایام کرونا پررنگ‌تر از بسیاری از بخش‌های دیگر بود و گاهی بیشتر از خانواده‌های مرضی کرونایی در کنار آن مرضی بودند و اگر کسی فوت می‌کرد، کسانی که در بیمارستان و منزل مرحوم تا غسل خانه و مراسم تدفین حضور داشتند، طلب بودند. حجت‌الاسلام ربانی بیرجندی، استاد درس خارج حوزه علمیه خراسان نیز در این آیین به‌تئیین ویژگی‌های ممتاز این کتاب پرداخت و گفت: موضوع این کتاب، از فقه مستحدث بوده که کار پژوهشی در آن بسیار مشکل است، زیرا منابع کمتری دارد و باید با تحقیق و کنکاش موضوع آرا بررسی و پخته کرد.

ویژگی دوم اینکه حضرت ایت‌ا… سبحانی که مشوق همه دانش پژوهان هستند، بر این کتاب تقریظ نوشته‌اند که نشان از مهم بودن این موضوع دارد و ویژگی سوم اینکه این کتاب با عنوان «اولین»، قرار می‌گیرد و از سوی دیگر، فقه و اصول را باهم آمیخته است. او ویژگی پنجم و ششم را پرداختن به بحث ضمان امدادگران و بحث تصرف در اموال دیگران توسط امدادگران مثل ردشن از خانه اشخاص برای رسیدن به محل حادثه و ویژگی هفتم را رعایت محرمات دانست.

زین قدیر

علیرضا حیدری | مدرس ویراستاری

- ناوبراسته**
 - این نمایشگاه تا ۲۴ اردیبهشت ماه از ساعت ۱۶ الی ۲۲ در محل دادمنی نمایشگاه بین‌المللی مشهد میزبان بازدیدکنندگان و علاقه‌مندان است
- ویراسته**
 - این نمایشگاه تا ۲۴ اردیبهشت ماه از ساعت ۱۶ تا ۲۲ در محل دادمنی نمایشگاه بین‌المللی مشهد میزبان بازدیدکنندگان و علاقه‌مندان است.
- نگته**
 - اگر تاه را جایگزین «الی» کنیم، یعنی فارسی نویسی را جدی گرفته ایم.*

#زین_قدیر_پارسی

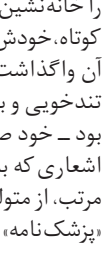
بازخوانی اشعار صحن وسرای حرم رضوی (۱۲)

ستاینده خاندان پیامبر (ص)

درباره محمد کاظم صبوری، ملک الشعرای آستان قدس رضوی در عهد قاجار



علی باقریان



«در حریم زاده موسی که خاک درگیش/ چون دم میسی بن مریم شد شفا بخش علیل // آن که بر دربار او از بهر حاجت روز و شب/ جسته مرد و زن پناه و گشته انس و جان دخیل // در زمان شاه خورشیدافسر جمشیدجاه/ کز شهنش در عدالت نیست نوشروان عدیل […]»

محمد کاظم صبوری، در سال ۱۲۹۴ هجری قمری، به فرمان ناصرالدین شاه، ملک الشعرای آستان قدس رضوی شد و تا پایان عمر، در سال ۱۳۲۲. جز در دوره‌ای کوتاه، این مقام را از دست نداد. آن دوره کوتاه بخشی از ایامی بود که میرزا عبدالوهاب خان آصف‌الدوله شیرازی، متولی باشی آستان قدس رضوی شده بود. این حاکم قاجاری که از سال ۱۳۰۱ هجری قمری تا دو سال پس از آن عهده‌دار این سمت بود، بنابر سخنان کسانی که با ملک الشعرای وقت میانه خوبی نداشتند و به او نسبت‌های ناروایی می‌دادند، صبوری را خانه‌نشین کرد. اما از بازی روزگار، پس از مدتی کوتاه، خودش کنار رفت و خراسان را به اهل و دوستان آن وا گذاشت. در عزل این حاکم قاجاری – که با تندخویی و بدرفتاری مردم ولایت را به ستوه آورده بود – خود صبوری نیز مؤثر بود؛ او، ضمن سرودن اشعاری که به عرض شاه و اتابک اعظم می‌رساند، مرتب، از متولی باشی وقت شکوه می‌کرد. دو مثنوی «پزشک نامه» و «بحران نامه» از این دست‌اند.

در مثنوی اول، صبوری که هجده ماه زمامداری آصف‌الدوله را دیده بود، خطاب به طبیبان پیشگاه حضور، یعنی بزرگان دربار، بدون آوردن نام متولی باشی، می‌گوید ملک، از جمله محبوبه عظیم‌زاده

محبوبه عظیم‌زاده

شاهنامه اگرچه سراسر رزم است و داستان سراسری پهلوانان و مرام پهلوانی، داستان‌های عاشقانه و مجالس بزم هم‌کم‌ندارد. داستان‌هایی که خیلی اوقات خودشان بستری می‌شوند برای به جریان افتادن حماسه‌های بعدی، چنان‌که عشق تهمینه و رستم، سهراب را متولد می‌کند و جلوتر، رویارویی سهراب و پدرش یکی از دراماتیک‌ترین داستان‌های شاهنامه را خلق می‌کند یا ابراز عشق سودابه به سیاوش و در ادامه، راندن او توسط سیاوش، داستان باشکوه گذر سیاوش از آتش را رقم می‌زند. در روزهایی که با نام ویاد سخن‌شرای بزرگ فارسی‌زبان ما، فردوسی، گرّه خورده و بر حسب عادت سخن از رزم‌ها و جلوه‌های پهلوانی در شاهنامه است. تصمیم گرفتیم گشتی بزیم در این اثر گران سنگ و این بار عاشقانه‌هایش را مرور کنیم، هم داستان‌ها و هم بیت‌هایش را.

زاد و رودابه:

بیوندد پهلوان سپیدموی ابرئیی و نواده ضحاک همان‌گونه که خود فردوسی در سروده اش اشاره می‌کند، حکایت زال و آنچه بر او می‌رود، یکی از شگفت‌انگیزترین داستان‌های شاهنامه است. در زمان منوچهرشاه، زال با مویی سراسر سپید به دنیا می‌آید، پدرش سام نریمان – پهلوان و بزرگ‌دلبالین – به سبب این ظاهر متفاوت او را نمی‌خواهد و قسمت بر این می‌شود که نوزاد سپیدموی در دامان سیمرغ بر بلندای کوهی رشد پیدا کند. پس از گذر سال‌ها که زال به جوانی برومند تبدیل می‌شود، سام خوابی می‌بیند و او را به یاد می‌آورد و خواهان دیدن فرزند می‌شود. به لطف سیمرغ این دیدار محقق می‌شود و شادمانی حاکم، روزی منوچهرشاه دستور می‌دهد اختر زال را جویا شوند و اقبالش را ببینند. بخت بلند زال او را شاد می‌کند: «که او پهلوانی بود نامدار/ سرافراز و هشیار و گرد و سوار» زال پس از مدتی از زابلستان به کابل می‌رود که مهربان‌نامی پادشاهش بود. دیداری میسر می‌شود و روزی یکی از مهربان به زال می‌گوید مهربان دختری بسیار شایسته و زیبا دارد: «پس پرده او یکی دخترست/ که رویش ز خورشید نیکوترست» تعریف و تمجیدها تا دخت مهرباب، زال را ندیده‌اشق او می‌کند. از طرف دیگر، رودابه دختر مهرباب کابلی نیز گفت‌وگوی پدر و مادرش را درباره دلبری و زور و سام‌نریمان مخاف زناشویی زال با دختری از نژاد ضحاک‌اند. اما زال و رودابه با یکدیگر پیمان وفاداری می‌بندند. زال می‌گوید: «پذیرفتم از دادگر داروم/ که هرگز ز پیمان تو نگذرم» و رودابه هم قول می‌دهد: «که بر من نباشد کسی پادشا/ جهان آفرین بر زبانت گوا».



خراسان و به‌ویژه توس، به مرضی گرفتار آمده است که هرچه زودتر باید علاجش کنند؛ هله باشد قریب هجده ماه/ که خراسان ز رنج گشته تباه // علنی گشته عارض این شهر/ که مبیناد کافر از آن بهر // […] ای طبیبان بی رضای خدا/ چاره جویدید از برای خدا». در مثنوی دوم، ملک الشعرا که حکم معزولی آصف‌الدوله را شنیده و به مراد دل خود رسیده بود، باز خطاب به همان اشخاص، ضمن تشکر از ایشان، می‌سراید: «هله ملک ارجه تندرست بُود/ لیک حالش نه چون نخست بُود // چون بُود حال آن مرضی علیل / که گریزد: چنگ عزرائیل // […] حال تدبیر و تقویت باید/ تا قواهای رفته باز آید، و شعر خود را با این دو بیت به پایان می‌رساند: «ای طبیبان که کار آگاهید/

مروری بر عاشقانه‌های شاهنامه

به عشق تو گریان نه از درد و خشم*

سرانجام با چاره‌اندیشی‌هایی که می‌شود، دو دل‌داده جوان به هم می‌رسند: «به‌بیک تختشان شاد نبشاندند/ عقیق و زبرجد برافشاندند».

- بیژن و منیژه:**

- نوه رستم و دختر دشمن!**

پهلوان نامدار ایرانی، بیژن، قرار است به جنگ با گرازها برود. در واقع، بیژن یکی از پهلوانانی بود که از طرف کیخسرو، شاه ایران، به این مأموریت اعزام شد. اما گرگین، کسی‌که قرار بود بیژن را در این نبرد همراهی کند، با دوز و کلک، او را در این وانفسا تنها می‌گذارد. بیژن بر گرازان چیره می‌شود و گرگین دوباره متوسل به استفاده از ترفندی می‌شود تا او را از پادشاه دور سازد و گریختن خودش از جدال با گرازان نزد شاه فاش نشود. او بیژن را به سوی بستانی راهنمایی می‌کند که منیژه، دختر افراسیاب-شاه توران و دشمن همیشگی ایرانیان – همراه با جمعی از دختران تورانی در آنجا به بزم مشغول‌اند. بیژن منیژه را می‌بیند و به او دل می‌بازد. منیژه نیز چون او را می‌بیند به دل دوستدارش می‌شود. «سه روز و سه شب شاد بودند بهم» اما دختر افراسیاب چون سودای بیشتر ماندن در کنار بیژن را دارد، به او داروی بیپهوشی می‌خوراند. آگاه شدن افراسیاب از این اتفاق دامان آن دو را می‌گیرد و بیژن را به تاوان این علاقه درون چاهی می‌اندازند. منیژه از بالای چاه هدم‌رزم و شب‌های بیژن می‌رود تا اینکه قهرمان بزرگ شاهنامه، جهان پهلوان رستم می‌آید، – و پدر بزرگ مادری بیژن – از راه می‌رسد و عاشق گرفتار را از چاه خلاص می‌کند، «خورشید رستم چو او را بدید/ همه تن از آهن شده ناپدید/ بزد دست و بگسست زنجیر و بند/ جدا کرد از حلقه پای‌وند/ سوی خانه رفتند از آن چاهسار…».

- رستم و تهمینه:**
- عشق، مقدمه تراژدی!**
- گم شدن رخس – اسب رستم – سبب آشنایی رستم و تهمینه را فراهم می‌کند. رستم در نزدیکی مرز توران، گوری شکار می‌کند. آن را بریان می‌کند و می‌خورد و می‌خوابد. سواران تورانی سر می‌رسند و رخس را در بند می‌کنند و می‌برند. رستم وقتی بیدار می‌شود و با نبود رخس روبه‌رو می‌شود به امید یافتن اسبش راه شهر سمنگان را در پیش می‌گیرد. به آنجا که می‌رسد شاه و بزرگان شهر به استقبال او می‌آیند و به مناسبت حضورش مجلس بزمی برپا می‌کنند. رستم که به خواب می‌رود، تهمینه به سراغ او می‌آید، دختر سمنگان که «روانش خرد بود و تن جان پاک/ تو گشتی که بهره ندارد ز خاک». رستم برمی‌خیزد، او را می‌بیند و نام و نشانش را جویا می‌شود. «چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام / تو گویی که از غم به دو نیمه‌ام» و علت ملاقاتش با رستم را مهربی می‌خواند که از شنیدن اوصاف و شرح دلبری‌های پهلوان به دلش نشسته است. شاهدخت سمنگان از آرزویش می‌گوید، اینکه خداوند از رستم پسری بهره‌اش کند که در جوانمردی و زور بازو همچون پهلوان بزرگ باشد. تهمینه نوید پیدا شدن رخس را هم به رستم می‌دهد. تیزهوشی و زیبایی تهمینه، رستم را مجذوب می‌کند



نام این رنج را اگر خواهید // آنچه معلوم شد بر اهل عقول / آصف‌الدوله بود و شد معزول..

● ● ●

باری، پس از این، محمد کاظم صبوری، بلاعارض و آسوده، کار خود را پی گرفت و هرگز از امام و مقامش کناره نجست. ملک الشعرا که تمام همت خود را مصرف سرودن ثنا و رثا در باب پیامبر و خاندان او کرده و گفته بود: «به‌جز آل مدح آل پیغمبر/ آنچه گفتم تمام هذیان بود، حتی ملک الشعرایی دربار ناصرالدین شاه را نیز – که پس از مرگ محمودخان ملک الشعرا در ۱۳۱۱ هجری قمری به او پیشنهاد کردند – نپذیرفت و بعدها چنین سرود: «مرا به حضرت سلطان بی سخن خواندند/ ابا نمودم و باللّه که نیست

افسوسم»، در دوری جستن از دربار، صبوری چندان پیش رفت که در سال‌های پایانی عمر خود – بمقارن ایام مشروطیت بود – اشعاری انتقادی نیز سرود. این ملک الشعرای آستان قدس رضوی، سرانجام، در سال ۱۳۲۲ هجری قمری بر اثر ابتلا به بیماری وبا درگذشت. صبوری را در حرم رضوی به خاک سپردند و عنوان او را نیز به فرزند هجده‌ساله‌اش، محمدتقی، دادند، ملک الشعرا محمدتقی بهار.

● ● ●

اما چند نکته هم درباره قطعه صبوری که پیش‌تر نقل کردیم، یعنی «در حریم زاده موسی»؛ پیش از هر چیز، باید بگوییم که قطعه یکی از قالب‌های شعر کهن ماست که مصراع‌های زوج آن با یکدیگر هم قافیه‌اند و در آن، بیشتر، از اجتماعیات سخن می‌رود. برای وصف رویدادها و بیان ماده تاریخ آن‌ها نیز به قطعه می‌پردازند. منظور از «ماده تاریخ» کلمه یا عبارت یا جمله‌ای است که به حساب ایجاد تاریخ رویداد را بنمایاند (در ترتیب ابجدی الفبای عربی، هر حرف نماینده یک عدد است، چنان‌که «الف» را مساوی «۱» می‌گیرند و «ب» را برابر «۲»). در قطعه یادشده هم، صبوری، پس از مدح نبردالدوله و وصف کار او، مصراع‌ی را آورده است که به این ترتیب برابر است با «۱۳۲۰». اما صورت منقول در لوح سنگی با آنچه در دیوان شاعر آمده است تفاوت‌هایی دارد، مهم‌تر از همه اینکه ناشر دیوان* که محمد ملک‌زاده، از فرزندان صبوری، است، با این توضیح که «چاپ کردن تمام اشعار مدیحه… ضرورت نداشت»، از آن دو بیت (= با دل … تا … اصیل») را انداخته است.

* دیوان حاج میرزا محمد کاظم صبوری، (۱۳۲۲). به تصحیح و تحشیه محمد ملک‌زاده. تهران: کتابخانه سینا.



گلر سیاوش از آتش برای اثبات بیگ‌دامنی خود

مرد گوهر فروش نگران است که شاید علاقه بهرام از شب نشینی و باده‌گساری شب پیشین باشد اما بهرام به او یادآوری می‌کند که: «پسند منست امشب این چنگ زن/ تو این فال بد تا توانی مزن!» آرزو نیز در پاسخ پدر موقت خود را برای همسری با بهرام اعلام می‌کند: «بدو گفت آری پسندیدمش /به چشم سر از دور چون دیدمش!» شب هنگام، آویختن تازینه شاهانه بهرام از سر در منزل گوهر فروش، بر همگان عیان می‌کند آنکه طالب آرزوست بهرام است و شاه مملکت.

شاپور و مالکه:

● عشق بدفرجام شاه ساسانی و دختر غسانی!

در پی تاراج تیسفون به وسیله قوم غسانی، وقتی شاپور با لباس رزم به قلعه دشمن نزدیک می‌شود، مالکه از فراز دیوار دژ او را می‌بیند. به این ترتیب، دختر طایر- پادشاه غسانیان – به شاهی از ساسانیان دل می‌بازد. «او هم در زمانی که قلعه آن‌ها به وسیله شاپور و لشکرش محاصره شده است. مالکه پیغامی برای شاپور می‌فرستد و به او یادآوری می‌کند که او نیز از سویی نژاد به تبار ساسانیان و نرسی ساسانی می‌رساند و از این رو دلیلی برای این جنگجویی وجود ندارد: «مرا گر بخواهی حصار آن تست/ چو ایوان بیایی نگار آن تست!» شاپور از گفته‌های او دل شاد می‌شود و دیبا و طوق و انگشتری را نیز به عنوان خلعت برای مالکه می‌فرستد به همراه این پیغام که: «ز من بد سخن نشنود گوش تو» به دنبال این اتفاق، شب هنگام که سپاهیان همه در خواب به سر می‌برند مالکه در دژ را باز می‌گذارد، شاپور وارد قلعه می‌شود و سپاه دشمن را تارومار می‌کند. پدر مالکه بعد از آگاه شدن از خیانت دخترش به شاپور این هشدار را می‌دهد که با خیانتکار پیمان نباید بستن. اما شاپور مالکه را دوست دارد و محترم می‌شمارد. در تاریخ آمده که بعدها شاپور، مالکه را به سبب خیانتش به پدر مجازات می‌کند.

اردشیر و گلنار:

● شورش و کنبرک

«که گلنار بُد نام آن ماه روی- / نگاری پر از گوهر و رنگ و بوی!» «گلنار کنیز محبوب اردوان اشکانی بود. او پس از یک دیدار ناگهانی از یک پامک اردوان با اردشیر بابکان، دل به او می‌بازد. «چنان بُد که روزی برآمد به بام/ دلش گشت از خرمی شادانم/ نگه کرد خندان لب اردشیر/ جوان بر دل ماه شد جای گیر». روزی گلنار می‌شنود که اخترشناسان پیشگویی کرده‌اند فردی از قصری می‌گریزد و به پادشاهی می‌رسد. گلنار به نزد اردشیر می‌رود و داستان را برای او شرح می‌دهد. اردشیر که خود نیت شورش دارد، به محض شنیدن این پیشگویی تصمیم خود را برای فرار قطعی می‌کند و از گلنار می‌خواهد اگر تمایل دارد او نیز همراهش شود. گلنار به خزانه می‌رود و تا می‌تواند یاقوت و گوهر جمع می‌کند و سپس همراه اردشیر از قصر فرار می‌کنند. اردوان به جست‌وجوی آن دو برمی‌خیزد اما نمی‌تواند آن‌ها را پیدا کند.

● مصرعی از شاهنامه